

# خلاقیت در علم و هنر

معرفی و بررسی کتاب «درباره‌ی خلاقیت» نوشته‌ی دیوید بوهم

شیلا حافظی

دانش آموخته رشته انسان‌شناسی

«درباره‌ی خلاقیت» نوشته‌ی دیوید بوهم، یکی از کتاب‌های مجموعه‌ی آثار کلاسیک «انتشارات بین‌المللی راتلج» است که در سال ۱۹۹۶، چاپ نخست آن منتشر شد. مجموعه‌ی کلاسیک‌های انتشارات راتلج امروزه مجموعه‌ی بسیار ارزشمندی است که آثار بزرگ اندیشمندانی مانند فروید، مارکس، لوی اشتراوس، مری داگلاس و بسیاری از فیلسوفان و دانشمندان دیگر را منتشر کرده است. دیوید بوهم که در سال ۱۹۹۲ درگذشت، یکی از فیزیک‌دانان و نظریه‌پردازان بسیار برجسته و شناخته‌شده‌ی نیمه‌ی دوم قرن بیستم بود.

بوهم در نخستین فصل کتاب خود این پرسش را مطرح می‌سازد که چرا دانشمندان بسیار عمیق به کارشان علاقه‌مند می‌شوند؟ او می‌نویسد: اگر با دانشمندان صحبت کنیم، درخواهیم یافت که فایده برای دانشمندان اهمیت ثانویه دارد. در این صورت این پرسش مطرح می‌شود: «چرا آن‌ها که اهمیت چندانی برای فایده‌ی کارهایشان قائل نیستند، چنین سخت‌کوشانه و عمیق با کارشان درگیر می‌شوند؟» دیوید بوهم می‌نویسد: پاسخ این است که دانشمندان به دنبال یادگیری چیزی نو تازه هستند و می‌خواهند، قانون ناشناخته‌ای از نظم طبیعت را بشناسند؛ قانونی که وحدت عالم را نشان دهد. بوهم در سراسر کتاب ۱۴۵ صفحه‌ای اش می‌کوشد با تئری روان و جذاب که خواننده‌ی عمومی بتواند باعلاقه آن را دنبال کند، این نظریه‌ی خود را مستدل سازد که هدف محققان و دانشمندان، کشف یا رسیدن به چیزی نو و تازه است و خلاقیت از دیدگاه او، همین فرایند دست‌یابی به چیزی نو تازه است. مسلماً پیش از بوهم و بعد از او، روان‌شناسان، جامعه‌شناسان و محققان گوناگون علوم انسانی و اجتماعی، دیدگاه‌ها و نظرات متفاوتی درباره‌ی خلاقیت ارائه کرده‌اند تا آن‌جا که امروزه دانشی به نام «خلاقیت‌شناسی» شکل گرفته است. اما تعداد بسیار اندکی از منابع و متون درباره‌ی خلاقیت وجود دارد که یک دانشمند فیزیک‌دان و یا دانشمندی از حوزه‌های غیر علوم انسانی، در زمینه‌ی خلاقیت نوشته باشد. نظریه و دیدگاه دیوید بوهم درباره‌ی خلاقیت از این حیث بسیار مهم است که بوهم

روایتی دست اول از فرایند خلاقیت از حوزه‌ی علم که خود او یکی از کنشگران برجسته‌اش بود، در اختیار ما قرار می‌دهد.

«درباره‌ی خلاقیت» را محمدعلی حسین نژاد به فارسی ترجمه و «نشر ساقی» در سال ۱۳۸۱ آن را منتشر ساخته است. حسین نژاد که خود دکترای توسعه‌ی سیستمیک از دانشگاه وسترن سیدنی را دارد، پیش از این نیز کتاب «درباره‌ی دیالوگ»، اثر دیوید بوهم را ترجمه و منتشر ساخته بود. حسین نژاد در مقدمه‌ای کوتاه اما خواندنی که با عنوان یادداشت مترجم نوشته است، اهمیت مقوله‌ی خلاقیت و هم‌چنین اهمیت آرای بوهم را توضیح می‌دهد. دیوید بوهم، به نوشته‌ی حسین نژاد، اندیشمند و فیزیک‌دانی است که نظرات عمیق و گسترده‌ای درباره‌ی نسبت علم و هنر به دست آورده است. به علاوه، آثار متعددی مانند «تفکر به مثابه یک سیستم»، «رابطه‌ی علت و معلولی در فیزیک مدرن» و نیز کتاب «جامعیت و نظم فراگیر» را نوشته است. حسین نژاد در معرفی نظریه‌ی دیوید بوهم درباره‌ی خلاقیت می‌نویسد، کتاب «درباره‌ی خلاقیت» بوهم به ماهیت فرایندهایی که در انسان موجب ظهور تفکر و عمل خلاقه می‌شوند و نیز موانع و موارد درونی و بیرونی ذهن بشر که مغل خلاقیت هستند، می‌پردازد. به نوشته‌ی حسین نژاد، آن‌چه در آرای بوهم محور و عامل اصلی خلاقیت شمرده می‌شود، نظم و ساختار ذهن انسان است که موجب مکاشفه‌ی نظم‌ها و ساختارهای نو و بدیع در پدیده‌ها، و تقویت انگیزه و شوق او برای آفرینش ساختارهای تازه و بدیع در قالب آثار هنری، نظریه‌های عمومی و یا هرگونه فعالیتی است که به درک و دریافت زیبایی و تناسب در وجوه و ابعاد زندگی او می‌انجامد.

دیوید بوهم، ماهیت فرایندهای خلاقیت را در تمام حوزه‌های هنری و علمی همسان می‌پندارد. او معتقد است، روحیه‌ی هنری که به مثابه طلب و تلاش برای درک و رسیدن به تناسب و زیبایی در دنیای درون و بیرون تعریف شده، نیاز همه‌ی انسان‌ها و قابلیت است که همه‌ی افراد می‌توانند، آن را در خود احیا و تقویت کنند. اما است، اما عوامل درونی و بیرونی مانع از فعال شدن درست این قوه در افراد می‌شود. به اعتقاد

او، آگاهی دقیق و حساسیت همیشگی نسبت به این موانع درونی و بیرونی می‌تواند به فرد کمک کند که قوه‌ی خلاقه‌ی خود را تقویت کند. حسین نژاد، بعد از ارائه‌ی خلاصه‌ای از آرای بوهم، درباره‌ی اهمیت این کتاب توضیح می‌دهد که علاوه بر علاقه‌مندان به فعالیت‌های خلاقه، علمی و هنری، و عموم مردم، این کتاب می‌تواند برای مدیران، مربیان، سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزان امر توسعه‌ی انسانی در نهادهای فرهنگی، اجتماعی، علمی، آموزشی و پژوهشی مفید و سازنده باشد. در توجیه این نکته، حسین نژاد می‌نویسد: ضرورت مطالعه‌ی این کتاب توسط مدیران و سیاست‌گذاران این است که تنها تشویق و توسعه به خلاقیت نمی‌تواند موجب خلاقیت در انسان‌ها شود، بلکه این امر مستلزم فراهم ساختن زمینه‌ی مناسب از طریق شناسایی سدها و موانع خلاقیت و تلاش برای رفع آن‌هاست.

لی نی‌کول، در پیشگفتار ۲۳ صفحه‌ای که بر کتاب درباره‌ی خلاقیت بوهم نوشته است، کار را برای خواننده‌ی این کتاب بسیار آسان کرده است. او در این پیش‌گفتار، کل آرای بوهم در زمینه‌ی خلاقیت را خلاصه‌وار توضیح می‌دهد. از این رو، شاید مقاله‌ای که اکنون در زمینه‌ی معرفی این کتاب تقدیم شما می‌کنم، چندان ضرورتی نداشته باشد؛ زیرا شما می‌توانید آن‌چه را که لازم است درباره‌ی دیدگاه بوهم در زمینه‌ی خلاقیت بدانید، با مطالعه‌ی پیش‌گفتار کتاب به‌دست آورید. اما من برای کسانی که کتاب بوهم را در اختیار ندارند یا ممکن است حوصله‌ی خواندن آن را نداشته باشند، در این جا به نحو مختصر فصل‌های پنج‌گانه‌ی کتاب را توضیح می‌دهم.

در فصل اول، با عنوان «درباره‌ی خلاقیت»، بوهم توضیح می‌دهد، خلاقیت چیزی نیست که بشود آن را با استفاده از کلمات تعریف کرد. زیرا فهمی که از خواندن کلمات حاصل می‌شود، اشاره و دلالت بر چیزی دارد که در ذهن خواننده ایجاد شده است. خود او هم تصمیم دارد، معنایی را که نژاد او از خلاقیت وجود دارد، بیان کند. بوهم می‌گوید: «من یک دانشمندم. پس سعی می‌کنم که ابتدا از موضع خودم که موضع یک دانشمند است، بحث را آغاز کنم.»

او در ابتدای بحث این پرسش را مطرح می‌کند که چرا دانشمندان به کار خودشان علاقه‌مند و دلبسته هستند. بعد از مطرح کردن پاسخ‌هایی، مانند فایده داشتن برای دانشمند یا تمایل عمیق به کشف قوانین طبیعت و قادر ساختن انسان‌ها به دخالت در طبیعت، به این نتیجه می‌رسد که دلیل اصلی، آموختن چیزی است که نه تنها تازگی دارد، بلکه نزد او دارای قدر و منزلتی ویژه و اساسی است؛ کشف نوعی نظم و قاعده‌ی موجود در طبیعت که تا کنون ناشناخته مانده و می‌تواند نمایشگر یکپارچگی و وحدت ذاتی در انواع گوناگون و گسترده‌ی پدیده‌ها باشد. به این ترتیب، آن‌چه که دانشمند می‌جوید، نوعی کلیت و جامعیت یا یگانگی است که موجب می‌شود، شکل خاصی از انسجام و هماهنگی در دنیای پیرامونش به وجود آید که «زیباست».

از چنین نقطه‌نظری، شاید اصولاً نتوان بین دانشمند و هنرمند، یا بین معمار و موسیقی‌دان و همه‌ی آن‌هایی که به دنبال خلق و نمایاندن چنین چیزی در آثار خود هستند، فرقی قائل شد. هنرمند، موسیقی‌دان، معمار و دانشمند، همه نوعی احساس نیاز اصولی به کشف و خلق چیزی نو دارند؛ چیزی که جامع، منسجم، هماهنگ و زیبا باشد. خلاقیت به استعداد و قابلیت‌های ویژه نیاز ندارد. بلکه فرد باید دارای خصیصه‌ی ابتکار و اصالت باشد. با توجه به نظرات بوهم به این نتیجه می‌رسیم که تقریباً در هر رشته و عرصه‌ی قابل تصویری، امکان نوعی از فعالیت خلاقانه وجود دارد، و بنیان این امر بر ادراک حسی چیزی نو و متفاوت از آن‌چه می‌توان از دانسته‌های پیشین نتیجه گرفت، استوار است.

بوهم در فصل دوم با عنوان «درباره‌ی رابطه‌ی بین علم و هنر»، قصد دارد رابطه‌ی بین علم و هنر را نشان دهد. او ابتدا به تعریف علم، هنر و مذهب و کاربرد آن‌ها در دنیای گذشته و دنیای جدید می‌پردازد و سپس با توضیحات و مثال‌های گوناگون، می‌کوشد ارتباط علم و هنر را اثبات کند. او می‌گوید: «به نظر من در مسئله‌ی حقیقت و زیبایی است که واقعاً می‌توان عمیق‌ترین ریشه‌ی رابطه‌ی بین علم و هنر را پیدا کرد.» او اعتقاد دارد که دانشمندانی چون انیشتین، دیراک و... به جهان به عنوان یک

پدیده‌ی مکانیکی صرف نگاه نمی‌کنند. زیرا این افراد کم و بیش عقیده دارند، قوانین مربوط به جهان هستی تا حدی که توسط علم معلوم شده است، از نوعی زیبایی خارق‌العاده و شگفت‌انگیز برخوردار هستند.

در جایی دیگر، او به تعریف حقیقت می‌پردازد؛ زیرا حقیقت، موقعیتی جدید است که در رابطه با علم ایجاد شده است. او می‌گوید، کل جهان هستی به عنوان یک کلیت باید در رابطه با حقیقت وجودی‌اش فهمیده شود؛ یک جامعیت منسجم که طبق اصول اساسی حاکم بر آن در وضعی هم‌سو و هم‌ساز در حال بسط و تکامل است. وقتی انسان چنین چیزی را درک و تصدیق می‌کند، در می‌یابد که واکنش توأم با احساس هماهنگی، زیبایی و یگانگی‌اش هم‌سو با همان چیزی است که در خصوص جهان هستی کشف کرده است. به نظر می‌رسد که کلید پیوند و ارتباط بین هنر و علم در همین جاست. زیرا برای دانشمند، هم جهان هستی و هم تئوری او درباره‌ی جهان هستی هر دو زیبا هستند. به همین صورت، اثر هنری نیز می‌تواند به عنوان پدیده‌ای زیبا مورد تأیید و ملاحظه قرار گیرد. زیرا همان‌طور که قبلاً گفته شد، اثر هنری یک جامعیت همگون و منسجم است.

به نظر بوهم، در مسئله‌ی حقیقت و زیبایی است که واقعاً می‌توان، عمیق‌ترین ریشه‌ی رابطه‌ی بین علم و هنر را یافت. بوهم البته به تفاوت‌های میان هنرمند و دانشمند نیز اشاره می‌کند. به گفته‌ی او، دانشمندان با نظریات بسیار مجرد سروکار دارند و هنرمندان در اصل ملموسات را خلق می‌کنند که بدون نیاز به ابزار، قابل درک هستند. پس دانشمند و هنرمند نباید به سادگی از هم تقلید کنند. آن‌چه که دانشمند می‌تواند از هنر بیاموزد، این است که روحیه‌ی هنری را قدر بشناسد. هنرمند نیز باید برای روحیه‌ی علمی که همان رویکرد بی‌طرفانه و واقع‌گرا نسبت به ساختار است، ارزش قائل باشد. در آخر این فصل، بوهم به این موضوع می‌پردازد که دانشمند و هنرمند چگونه می‌توانند از آثار یکدیگر تأثیر گیرند و این‌گونه پاسخ می‌دهد که دانشمند با دیدن و عمیق شدن در اثر هنری، می‌تواند فهم تازه‌ای در مورد ساختار

آن به دست بیاورد، و هنرمند با توجه به نظریات جدید علمی و درک عمیق آن‌ها، نحوه تفکرش نسبت به همه چیز، از جمله هنر، متحول خواهد شد.

در فصل سوم، با عنوان «گستره‌ی تخیل»، بوهم در مورد قدرت تخیل می‌گوید، قدرت تخیل چیزهایی که به صورت عینی تجربه نشده‌اند، معمولاً به عنوان یکی از جنبه‌های کلیدی اندیشه‌ی خلاق و بیدار شناخته شده است. از سوی دیگر، به همان اندازه این قوه، قابلیت کم و بیش انفعالی و مکانیکی است که با استفاده از آن، تصاویر ذهنی‌ای که از حافظه استخراج می‌شوند، به نوعی مرتب و منظم می‌شوند. او در مطلبی با عنوان «بصیرت تخیلی و توهم تخیلی در پژوهش‌های علمی»، از نقطه‌نظری دیگر بحث را ادامه می‌دهد که طبق آن، تخیل می‌تواند فعالیت ذهن را به عنوان یک کلیت در قالب تصاویر ذهنی نمایان کند. در این جا، او با اشاره به تئوری عمومی جاذبه‌ی نیوتن می‌گوید: بصیرت (بینش) و پندار (توهم) در وهله‌ی اول، دو فعالیت با حالت کیفی متفاوت هستند که در ذهن به عنوان یک کلیت وجود پیدا می‌کنند. هر کشفی همیشه هر دو وجه را با هم مرتبط و متصل به هم دارد. در واقع، هر مضمونی که اول به صورت بینش ادراک شود و از قلمرو پندار دیده شود، ممکن است کلید درک بینشی نو باشد. از میان این فرایندها دگرگونی مستمر، بینش و پندار یکدیگر را باز می‌نمایانند. در واقع، این دو درهم آمیخته و نهایتاً به صورت دو منظر از یک حرکت واحد ذهنی که جامع و جدانشدنی است، در نظر گرفته می‌شوند.

بوهم برای فهم کامل رابطه‌ی بین بینش و پندار یادآور می‌شود که متناسب و نمر بخش بودن بینش از هر شکلی که باشد، هرگز برای همیشه پایدار نمی‌ماند. در مطلبی با عنوان «بینش عقلی و پندار عقلی»، بوهم می‌گوید که نگرش خلاق و اصیل در علم، نه تنها به شکل‌گیری انواع جدیدی از تصویرهای ذهنی وابسته است، بلکه لزوماً مستلزم اقسام تازه‌ای از بینش عقلی نیز هست. زیرا کشفیات حاصل از کارهای نیوتون و اینشتین، نگاهی کاملاً نو به جهان را طلب می‌کنند و قویاً طالب درک صحیح مناسب و درستی برای پرسش‌های کلیدی هستند که در

ارتباط با موضوع مورد نظر مطرح شده‌اند. بوهم، در قسمتی از این فصل، به ترازوی بین هوشمندی و فرایند تفکر می‌پردازد. تعریف او از هوش این گونه است: نوعی آماده‌باش مغزی که در اصل نوعی ادراک است. در انتهای فصل آمده است، هوش و ذکاوت بشری اصولاً از تفکر منشأ نمی‌گیرد، بلکه منشأ هوش کلیت ناشناخته و نامشخصی است که همه‌ی ادراکات از آن نشئت می‌گیرند. فراست و هوشمندی نباید به عنوان حاصل نوعی دانش تلقی شود که می‌توان آن را به شکل علم یا تکنیک آموخت. در عوض شاید بهتر باشد آن را نوعی هنر به حساب آوریم؛ هنر ادراک درونی ذهن.

فصل چهارم با عنوان «هنر فهم حرکت و جنبش»، به بررسی کاربرد و کارکرد سخن (زبان) و اندیشه (تفکر) می‌پردازد. بوهم، لزوم این بحث را چنین شرح می‌دهد که اندیشه و زبان، از گذشته‌های دور تا کنون، به گونه‌ای خاص پرورش یافته‌اند و اغلب کارکردی توأم با شکستن و جداسازی امور و واقعیات از هم و تقسیم آن‌ها دارند.

در فصل پنجم، با عنوان «هنر، دیالوگ و نظم فراگیر»، مصاحبه‌ی لوویرین ویجرز با دیوید بوهم آورده شده است. در این مصاحبه، عقاید بوهم - که در فصل‌های پیشین آمده است - به طور واضح‌تری بیان می‌شود، به گونه‌ای که اگر خواننده با پرسش‌هایی در فصل‌های قبل روبه‌رو بوده است، با مطالعه‌ی این فصل به جواب می‌رسد. هم چنین پی می‌بریم، چرا بوهم به این مباحث پرداخته است. به قسمتی از این مصاحبه اشاره می‌کنم:

ویجرز می‌پرسد: «منظور شما از جمع‌آوری هنر، علم و معنویت چیست؟»

بوهم پاسخ می‌دهد: «من فکر می‌کنم که این قدمی به سوی تشکیل یک فرهنگ مشترک است. علم، هنر و معنویت صور اصلی فرهنگ در همه‌ی دوران‌ها بوده‌اند. ما فناوری را هم، به عنوان محصول توسعه‌ی علم، می‌توانیم اضافه کنیم. اگر بتوانیم این سه را با هم داشته باشیم، می‌توانیم بگوییم، چیز زیادی از فرهنگ نمی‌ماند که در این سه مورد موجود نباشد. این قدمی اساسی و بزرگ است که داشتن فرهنگی منسجم حاوی این سه جنبه‌ی مهم را، ممکن می‌سازد.»

بوهم، در جواب به این پرسش ویجرز که آیا شما نسبت به چنین توسعه‌ای خوش بین هستید، لزوم گفت‌وگو و نظم فراگیر را بیان می‌کند. او می‌گوید: «من یک تلقی خاص از موضوع دارم که آن را خوش بینی تاکتیکی نام داده‌ام. و تصور می‌کنم که شدنی است. دلیلی نمی‌بینم که نشود. ممکن است مشکل باشد، اما فکر می‌کنم باید با تصور شدنی بودن این کار شروع کنیم. باید از تشکیل یک معنای منسجم برای کلیت واحد شروع کنیم. اما کلید آغاز، همان داشتن توانایی و امکان گفت‌وگوست. در این صورت است که مردم متعلق به گروه‌های مختلف می‌توانند، گفت‌وگو کنند و واقعاً به تشریح و تبادل معانی بپردازند. از این طریق شاید معانی جدیدی پدید آید.»

به نظر بوهم، گفت‌وگو بین دانشمندان بسیار مفید خواهد بود، چرا که این تبادل اطلاعات می‌تواند، موجب فهم مشترکی شود. ترجمه‌ی حسین نژاد را بسیار روان و خوش خوان یافتیم. او با گفتن خلاقیت فیزیکی آشنایی کامل دارد و از آن رو که دانش آموخته‌ی یک دانشگاه انگلیسی در استرالیاست، مهارت‌های زبانی و فکری خود را در زمینه‌ی ترجمه‌ی این کتاب به خوبی به خدمت گرفته است.

دقت مترجم در انتخاب این کتاب برای ترجمه و هم چنین ترجمه‌ی روان و سلیس آن قابل ستایش است؛ به خصوص اگر این واقعیت را هم در نظر بگیریم که با وجود انتشار ۴۰ هزار کتاب در سال در ایران امروز، سهم متونی که به خلاقیت اختصاص دارند، آن قدر ناچیز است که شاید رقم درست آن چیزی حدود صفر باشد. کتاب‌هایی که ما در زمینه‌ی خلاقیت در اختیار داریم، غالباً کتاب‌هایی هستند که به آموزش خلاقیت با مباحث روان‌شناسی خلاقیت اختصاص دارند، اما تحلیل ماهیت فرایند خلاقیت از دیدگاه‌های دیگر، جایش هم چنان خالی است و سرانجام این که کتاب درباره‌ی خلاقیت، از طراحی جلد، صفحه‌آرایی، حروف‌چینی، کاغذ، صحافی و ویرایش قابل قبولی برخوردار است که این‌ها همه محصول فعالیت خلاقه‌ی ناشر کتاب، «نشر ساقی» است.